

إذ المراد بالماهية غير الوجود و لا محالة ...

در اینجا به دنبال یک کلمه می آید و آن بعنوان

تاکید مسئله و تاکید برهان بیان می شود و با این

مطلب برهان سوم ایشان تمام می شود. مطلب در

اینجا به دوئیت و غیریت ماهیت وجود سنخیت بین

علت و معلول بر می گردد. چون ماهیت غیر از وجود

است پس بنابراین به هر چیزی که غیر از وجود است

اگر چه ممکن است علت برای صفتی باشد همین

طور صفت او هم علتی برای صفت دیگری باشد.

خود ذاتیات علت برای ذات است و ذات هم علت

برای لوازمی. یا اینکه اربع علت برای زوجیت است

و زوجیت هم علت برای صفت دیگری است.

اما در وجود به علت نیاز دارد. که علت یا از

ناحیه غیر به ماهیت افاضه بشود یا اینکه علت خود

وجود باشد. یعنی نفس خود شیء باشد که ماهیت

است. اگر از ناحیه غیر باشد فهو المراد. و اگر نفس

ماهیت (من حیث هی)) اقتضای وجود را بکند

تقدم شیء علی نفسه لازم می آید. چون اگر ماهیت

((من حیث هی)) اقتضای وجود را بکند بنابراین آن

ماهیت باید موجود باشد تا اینکه اقتضای وجود، و عروض وجود را بر خود بگیرد.

و این همان اشکالی است که بر تقدم شیء علی نفسه وارد می شود. جهت دوئیت بین ماهیت وجود این است که ماهیت، کلیت و ابهام دارد هر ماهیتی که می خواهد باشد. اما وجود تشخص تعیین دارد. کلیت و ابهام فقط اختصاص به نوع ندارد و یک کلیت طبیعی نیست. بلکه در خصوص فرد هم ماهیت دارای کلیت و ابهام است. وقتی ما می گوئیم زید. قبل از اینکه زید وجود خارجی پیدا کند و وجود بر او عارض شود این زید ممکن است مصادیق غیر متناهیه ای داشته باشد. زیدی که در این اطاق است زیدی که در آن اطاق است زیدی که در اینجاست زیدی که در قم است زیدی که در تهران است زیدی که در تمام جاهای دنیا ممکن است باشد. یعنی به طور کلی هر مفهوم جزئی (به ما هو مفهوم) قابل صدق بر کثیری نیست. حتی در بحث معانی حرفیه هم این مسأله هست که معنای حرفی، کلیت و ابهام دارد. مگر اینکه در خارج قیام به شیء

مشخص پیدا کند. وقتی ما می گوئیم ابتدائیت بصره این ابتدائیت دارای کلیت و ابهام است مگر اینکه این ابتدائیت در یک وجود خارجی تشخیص پیدا کند. همین طور مفهوم زید (به ما هُوَ مفهومی)) دارای کلیت است الا اینکه این مفهوم در ضمن وجود، تشخیص پیدا کند. پس لازمه ماهیت کلیت و ابهام هست.^۱

پس بنابراین ماهیت «من حیث اَنَّهُ ماهیه لا یقتضی الوجود بل من حیث اَنَّهُ ماهیه یقتضی ذاتیات الماهیات و * یقتضی اوصاف الماهیه، لا یقتضی

^۱ سؤال: حتی در جزئی و کلی در ...

جواب: جزئی که قابل صدق بر کثیری نیست به عبارت اخری مفهومی است که حکایت از یک موجود خارجی می کند. این معنا معنای جزئی است.

سؤال: یعنی آن مفهومی که دارای مصداقی خارجی است.

جواب: جزئی دارای مصداق خارجی است و قابل صدق بر کثیری نیست. اما کلی اینطور نیست. اما خود جزئی «به ما هُوَ جزئی» صرف نظر از مفهومش، مثل مفهوم زید ولی قبل از وجودش و قبل از تعینش، بر بی نهایت صادق است. دلیلش این است که اگر به شما بگویند زید در این اطاق است و شما زید را نمی شناسید، از در که وارد می شوید به تک تک افراد می گویند شما زید هستید. اینکه به همه می گویند شما زید هستید دلالت بر این می کند که این مفهوم قابل صدق بر کثیرین می باشد. گرچه موجودیت آن موجودیت واحد است.

پس آنچه که این مفهوم را از ابهام و کلی در می آورد نفس تشخیص خارجی اوست. اگر مشخص شد زید که آقای کذا هست، این دیگر قابل صدق بر بقیه نخواهد بود. بنابراین به قول صاحب؟؟؟ این دوئیت بین ماهیت و وجود اقتضا می کند که ما سنخیت بین علت و معلول را لحاظ کنیم.

الوجود.» اگر کسی بگوید خود وجود هم «من
حیث* هولا یقتضی الموجودیه». چرا چون وجود
در اینجا یک معنای عام است، موجود یک معنای
خاص است. این وجود وقتی که بخواهد به موجود
تبدیل بشود احتیاج به یک علتی دارد که آن علت این
وجود را به موجود برگرداند. به عبارت دیگر شیء
بسیط را به مقام تعین و تشخیص بیاورد. پس وجود
اگر در تبدلش به موجود و در عروض موجودیت
نیازی به علت داشته باشد نقل کلام در آن می کند اگر
خودش بخواهد خودش را برگرداند که نمی تواند.
«الوجود من حیث هُوَ وَ جودٌ» فرق می کند با «الوجود
من حیث هو موجودٌ». موجود یعنی تشخیص وجود
و وجود یعنی ابهام در تشخیص. مثل ماهیت غیر
متعینه خارجی و ماهیت متعینه خارجی. وجود هم
همینطور است.

مرحوم آخوند می فرماید «الوجود موجودٌ

بنفسه» وقتی ما حقیقت را وجود بدانیم پس نفس
وجود به خود تشکل می دهد و به خود موجودیت و
تعین می دهد و این نیاز به شیء دیگری ندارد. وقتی

که شما اثر را از ناحیه وجود می بینید پس موجودیت وجود هم از ناحیه نفس الوجود است دیگر نیازی به علت ندارد. اگر هم که نیازی به علت داشته باشد به علتی نیاز دارد که خودش وجود است یعنی به علت العلل. که آن علت العلل خودش اصل الوجود و حقیقه الوجود است. و شیئی خارج از وجود نیست.

پس بنابراین بحث در حق اول بر می گردد به اینکه، موجودیت حق اول که به واسطه وجود است نفس این وجود به آن وجود اول و به آن موجودیت اول بقا و ثبات می دهد، تقرر و استقرار می دهد، دوام و تشکل می دهد و تعین و تشخیص می دهد، بنابراین در دیگر اینجا مشکلی بوجود نمی آید. چون موجودیت عبارت است از نفس الوجود «به لحاظ أنه متعین و تشخیصاً» بنابراین خود وجود است که تشخیص و تعین را هم با خود می آورد. این بود کلام مرحوم آخوند.

در آخر صاحب؟؟؟ مثالهایی را ذکر می کند و این مثالها را دلیل می آورد بر اینکه اختلاف بین وجود و ماهیت، وجود و موجودیت که همان تعین وجود

است این اختلاف مثل زمانیات است. در زمانیات
تقدم و تاخر شیء به زمان است منتهی در خود زمان
تقدم و تاخر شیء به نفسه است. می‌گویند زید
زودتر از عمر بدنیا آمد این تقدم و تاخر به چیست؟
تقدم و تاخر به قیافه که ندارند قیافه که تقدم و تاخر
ندارد. تقدم و تاخر آنها به زمان است. زید دیروز به
دنیا آمد و عمر امروز. اما دیروز تاخر و امروز تقدم
و به نفس زمان است. ایشان مثال می‌زنند.

می‌گویند:؟؟؟ و ظهور اشیاء به واسطه نور
است، اما خود نور؟؟؟؟ به واسطه خودش است.
البته در اینجا می‌توانیم بگوئیم که در کلام ایشان یک
قدری مسامحه است به جهت اینکه تقدم و تاخر
زمان به نفس خودش است. در مورد اختلاف ذاتی
بین زمان گذشته و زمان آینده می‌توانیم بگوئیم که
این اختلاف بخاطر نفس ذات خودش است. ولی
در مورد ماهیت و وجود نمی‌توانیم بگوئیم اینها دو
اختلاف دارند، چون هر دوی زمانیات تحصیل دارند.
اما در مورد ماهیت و وجود گفتیم یکی
متحصل و یکی لا متحصل است. به عبارت دیگر

ماهیتی نیست تا اینکه با وجود اختلافی داشته باشد
ماهیت عبارتست از همان تعین وجود، نه اینکه یک
ماهیتی و یک وجودی باشد بگوئیم وجود با ماهیت
دو تاست و این وجود در خارج با ماهیت اختلاف
دارد، ما از همان تعین و تشخیص وجود که قابل
اشاره حسیه است انتزاع ماهیت می‌کنیم پس به
عبارت دقیق‌تر که کلام بسیار دقیق مرحوم صدر
المتالهین است بنابر اصالت الوجود یک شیء بیشتر
نیست و ماهیت فانی در آن یک شیء است. به
عبارت دیگر وجود و موجودیت یکی است.
موجودیت عبارت است از ماهیت الموجوده، وجود
عبارت است از نفس الوجود بدون ماهیت. خود
وجود بدون ماهیت وقتی بصورت درمی‌آید ما انتزاع
از آن ماهیت می‌کنیم.

پس بنابراین «لا حقیقه الا للوجود. لا واقعیه
و لا اصل الا للوجود و لا ثبوت الا للوجود» به خلاف
امثله ای که ایشان زدند که در اینجا تحصیل در طرفین
تقدم و تاخر بنابر تحققِ غیریت وجود دارد. غیریت
در آنجا هست و تحصیل هست.

تطبيق متن : توضیح و تنبيه^۱

توضیح و تنبيه: الشئ اما ماهيه او وجود شئ يا

ماهيت است يا وجود اذ المراد بالماهيه غير الوجود

روشن است که منظور ما از ماهيت، وجود نيست (و

لا محالة يكون أمرا يعرضه الكلية و الإبهام) طبعاً بايد

يك امری باشد که عارض بشود به او كليت و ابهام

عارض می شود این طور می گوئيم (فنقول كل ما هو

غير الوجود) هر چیزی که غير وجود است (و ان أمكن

ان يكون سببا لصفة) اگر چه ممکن است علت سب

برای صفتی باشد، مانند اربعه که صفت برای زوجیت

است (و يكون صفة سببا لصفة الأخرى) و صفت او

هم سبب برای يك صفت دیگری است. یعنی لازم

گرفته يك صفت دیگری را و صفت دوم ممکن است

لازم گرفته باشد يك صفت دیگری را، و همین طوری

توالی پیدا بشود.

(* لكن لا يمكن ان يكون سببا لوجوده.) اما

این امری که کلیت و ابهام عارض بر آن می‌شود و ذاتاً اقتضای کلیت و ابهام را می‌کند نمی‌تواند سبب برای وجود خودش باشد. (وفان السبب متقدم بالوجود) سبب و علت باید تقدم با الوجود داشته باشد بر مسبب. (* و لا شیء من غیر الوجود بمتقدم بالوجود علی الوجود) هیچ غیر وجودی نیست که تقدم وجودی داشته باشد بر وجود. اگر تقدم وجودی داشته باشد بر وجود تقدم شیء علی نفسه است و این باطل است. (* و هذا مما ینبہ علی ان الواجب الوجود لیس غیر الوجود.) این مطلب ما را به اینجا می‌کشاند که واجب الوجود غیر از وجود نیست (و فان الذی هو غیر الوجود) آن که غیر وجود است (لا یکون سبباً لوجود) سبب برای وجود نخواهد بود (فلا یکون سبباً لوجوده) پس سبب برای وجود خودش نخواهد بود وقتی که بطور کلی سببی برای وجود نبود پس سببی برای وجود خودش هم نیست (فلا یکون موجوداً بذاته) پس ذاتاً موجود نیست (فلا یکون واجب الوجود بذاته) پس واجب الوجود با الذات نیست (بل

واجب الوجود هو الوجود الذی هو موجود بذاته). ذاتاً
موجودیت اقتضای وجود خود را می‌کند (و هم
وإزاحتہ، و لك ان تقول) همین مطلب را ما به شما بر
می‌گردانیم، شما گفتید که ماهیت «مِنْ حَيْثُ أَنْهَمُ
ماهیتہ» اقتضای موجودیت را نمی‌کند، ما می‌گوئیم:
«وجود مِنْ حَيْثُ هُوَ موجودٌ» اقتضای موجودیت را
نمی‌کند. چون موجودیت تبدل وجود است شکل
گیری تشخیص وجود است. تعین وجودات و ما همین
را می‌گوئیم، بالاخره این غیریت که از وجود به
موجودیت پیدا شد علت می‌خواهد و علت نمی‌شود
نفس وجود باشد. نفس خود شیء نمی‌تواند علت برای
خودش باشد.

(ولك ان تقول ما ذكرت في غير الوجود فهو
بعينه آت في الوجود) هر شیئی باید سنخیت با معلول
خود داشته باشد این مطلب را ما در وجود هم می
گوئیم، وجود با موجود دو تاست همانطور که ماهیت
با وجود دو تا است، وقتی که دو تا شد این دوئیت
اقتضا می‌کند که وجود نتواند در خودش که موجودیت

است تاثیر بگذارد. (* فان الوجود لو كان سببا لوجوده) اگر وجود سبب برای موجودیت خودش باشد (و كونه والسبب متقدم بالوجود) در حالیکه سبب متقدم با الوجود است. شما می گوید علت باید قبلاً وجود داشته باشد (كان الوجود متقدما بالوجود علی وجوده.) وجود متقدم است بوجود بر موجودیت خودش و اینه محال و این هم محال است. چون تقدم شيء علی نفسه می شود. جوابی که ما می دهیم این است لکننا نجيبك بانا لا نسلم انه محال اشکالی ندارد

(* فان تقدم الوجود علی موجوديته انما هو

بنفسه.) اینکه که شما می گوید وجود مقدم است بر موجودیت خودش، به ذاتش است نیاز به علت دیگری ندارد (و هو الوجود و غير الوجود يتقدم.) غیر وجود متقدم می شود نه به نفس (لا بنفسه بل بوجوده) غیر وجود که ماهیت باشد آن نیاز به تقدم وجودی دارد اما خود وجود که سر جایش ایستاده است. (و لا شبهة فی عدم استحالة ذلك) شبهه ای در عدم استحاله این نیست که وجود مقدم باشد بنفسه بر موجودیت

خودش. در بعضی در این تقریرات دارد که این عدم بهتر است که حذف شود. اما در اینجا «فی عدم ذلك» را ما به کلام بالا بر می گردانیم نه به این کلام بعدی.

(و غیر الوجود یتقدم لا بنفسه. بل بوجوده) غیر وجود مقدم می شود نه به نفسه بل به وجوده. بلکه بواسطه وجود (و لا شبهة فی عدم استحالة ذلك) شبه ای نیست یعنی این تقدم وجود بر موجودیت بنفسه محال نیست. این اشکالی ندارد که وجود مقدم بشود بر موجودیت بنفسه لا بغيره.

(ولزیاده الإيضاح نقول کل ما هو غیر الوجود هر چیزی که غیر از وجود است (فهو معلول) معلول است (لان الانسان مثلا اما أن یكون موجوداً للانسانیه) چون انسان مثلاً اینکه یا موجود است برای انسانیت (و لانه انسان) و یعنی چون انسان، انسان است، موجود است برای انسانیت، یعنی انسانیت را خودش بوجود می آورد. (و إما موجود بسبب شیء آخر من خارج) و یا موجود است به سبب شیء آخر از خارج، غیر از انسانیت خودش یعنی غیر از حیثیت

انسانیت، خارجی او را موجود می‌کند (لا سبیل إله الأول). ما نمی‌توانیم بگوئیم «إنسان من حیث أنه انسانٌ موجودٌ للانسانیه» یعنی انسان موجودیت انسانیت را به خاطر انسانیت دارد، نخیر اینطور نیست انسانیت هست و ماهیت هم هست و وجود خارجی هم ندارد. انسان به سبب علت غیر، موجودیت انسانیت را برای خودش می‌آورد نه به خاطر اینکه «من حیث أنه انسانٌ» چون ماهیت است.

(* لا سبیل إلی الاول لان الانسان انما یکون

انسانا) انسان متحقق به وجود انسان می‌شود (اذا کان موجوداً) وقتی که وجود به او افاضه بشود (فلو کان کونه موجودا لانه انسان) اگر این طور فرض کنیم که چون انسان است این موجود است (و لکان کونه موجودا، لکونه موجودا) پس باید بگوئیم چون موجود است این وجود است یعنی اگر انسانیت اقتضای وجود را می‌کند پس بنابراین وجود انسان اقتضای عروض وجود را بر خود می‌کند. یعنی این انسانیت چون ماهیت است اقتضای موجودیت خود را می‌کند

و چون اقتضای موجودیت خود را می کند پس بنابراین
قابلیت دارد که وجود بر او حمل شود پس این تقدم شیء
علی نفسه لازم می آید. لازمه اش این است که انسان
قبل از اینکه موجود باشد، موجود باشد که این همان
اشکال است. لکان کونه موجوداً لکونه موجودا
فیکون الانسان موجوداً پس انسان موجود است (قبل
کونه موجودا وهو محال) قبل از اینکه موجود باشد که
این محال است.

(فبقی) فقط يك شق می ماند (* ان لا یكون
الانسان موجوداً الا عن علة) موجودیت انسان باید از
ناحیه علت باشد (و ینعکس بعکس النقیض إلى أن ما
لا یكون معلولاً لا یكون غیر الوجود) عکس نقیض
قضیه این است که هر چیزی که معلول نباشد غیر
وجود هم نخواهد بود یعنی وجود در اینجا علت
خواهد بود معلول غیر از وجود است و هر چیزی که
معلول نباشد یعنی علت باشد باید غیر وجود نباشد
یعنی وجود باشد. (بل هو نفس الوجود) اگر کسی
بگوید (* فلو قيل: الوجود أيضا كذلك). (لا يجوز أن

یکون موجودا) جایز نیست اینکه موجود باشد (لانه وجود) چون وجود است.* (لانه انما یکون وجوداً لو کان موجوداً) (انما یکون وجوداً لو کان موجوداً) این وجود اگر موجود بود وجود داشت (فیکون موجوداً) و چون وجود دارد پس باید موجود باشد. (لانه موجود) یعنی این وجود نمی تواند موجودیت را برای خود بیاورد فیعود المحال چون وجود و موجود در اینجا دوتا است. وجود، موجود است نه به وجود دیگر، بل به نفسه. یعنی وجود است که خود را به موجودیت در می آورد.

(فالجواب أن الوجود إنما یکون موجودا لا بوجود آخر بل بنفسه فلا معنه لقولنا الوجود موجود لأنه موجود إلا أن الوجود موجود بنفسه فلا يلزم أن یکون الوجود موجودا قبل کونه موجودا بل اللزام) وجود خودش در اینجا بنفسه وجود دارد حالا این لازم نمی آید که وجود قبلاً موجود باشد یعنی تعین وجود برای موجود، قبل باشد و قبل از اینکه تعین پیدا کند متعین باشد. خود تعین موجود به نفس وجود است. و

در هر جا که وجود پا را می گذارد موجودیت را هم با خودش می آورد بلکه لازم از این مطلب این است که (ان الوجود متقدم بنفسه علی نفس کونه موجودا) وجود تقدم به نفسه دارد بر موجودیت خودش. یعنی اگر موجودی بخواهد باشد تقدم وجودی در اینجا لازم است. آنوقت اسم این موجود را می گذاریم ماهیته موجوده. چون همان وجود وقتی که تبدل پیدا می کند و متشخص می شود ما آن را موجود می گوئیم پس این (و لا محذور فیه) هم در اینجا ندارد.

(فقد ظهر) روشن می شود (ان ما هو غیر الوجود) هر چیزی که غیر از وجود است مثل ماهیت (إنما یکون موجودا بالوجود و الوجود موجود بنفسه) (کما أن الزمانی هم به تنهایی هست يتقدم و يتاخر بحسب الزمان)، زمانیات تقدم و تاخرشان به حسب زمان است. چون ملاک در تقدم و تاخر، زمان است (والزمان كذلك) بنفسه و كما أن الأجسام یختلف بالماده كذلك بنفسها) زمان تقدم و تاخر دارد به نفسه و اجسام اختلاف دارند به ماده و ماده اختلاف دارد به نفسه.

اجسام با همدیگر مختلفند. اختلافشان بواسطه مواد است اما خود این مواد اختلافشان، اختلاف ذاتی است. (* و كما ان الاشياء) اشياء (یظهر بین یدی الحس بالنور و النور بنفسه لا بنور آخر، هذا ما قرره بعض الحكماء و فيه تأمل) در حس به واسطه نور ظاهر می شوند و نور به نفس ظاهر می شود نه به نور دیگر. و تاملش این است که در ماده و مادیات و زمان و امثال ذلك این اختلاف، اختلاف حقیقی است و هر دو مُتَحَصِّل هستند اما در مورد ماهیت و وجود ماهیتی اصلاً نیست تا اینکه بگوئید که ماهیت و وجود با همدیگر اختلاف به نفس دارند چیزی غیر از وجود نیست. اما در زمانیات دو امر متفاوت هستند. زمان دو امر متفاوت است، اجسام مختلفند، ماده اجسام هم باهم دیگر اختلافشان، اختلاف بین است. این يك ماده متحصل است آن هم يك ماده متحصل. اما در مورد وجود و ماهیت اختلاف بین این دو اصلاً وجود

^۱ سؤال: بالاخره فرق بین کلیتی که از مفاهیم کلی عارض می شود فرمودید که کلیت فقط بروز بر مفاهیم است. من می خواهم ببینم بالاخره وقتی به یک اطاقی وارد می شویم و چند نفر هستند به هر کدامشان بگوئیم انسان می گویند بله من انسانم. وقتی اگر بگوئیم زید ممکن است از باب امکان به یکی از آنها صادق باشد و در مورد انسان بالامکان نیست بالضروره است. جواب: شما این را در اینجا حاکی قرار دادید. یعنی زید را در اینجا به عنوان حاکی واحد علی البدل می دانید.

سؤال: البته کلیت ندارد ولی ابهام دارد.

جواب: کلیت دارد دیگر. یعنی قابل صدق است بر همه افراد لا علی البدل. مثل کلی در فرد مردد. فرد مردد همین است.؟؟؟ به رجل یک رجل مردد بین همه مرد های کره زمین. الان هم زید هم همین است. همه مرد های کره زمین را جمع کنند بگویند زید اینجا پیدا کن شما چه می کنید؟ اول می روید سراغ ایشان. آقا شما زیدید؟ می گوید: نه. اینکه الان شما در تخیلتان قابل صدق بر همه افراد می دانید این می شود کلی.؟؟؟ علی البدلیه. کلیت همین است دیگر. یک وقت کلیت به عنوان شمول است. شمول افرادی و عام است. یک وقت کلیت به عنوان علی البدل است. لذا در یقین تخییری بله.

سؤال: پس آن علی البدل هم نیست. چون رجل علی البدل هست. بالاخره علی البدل هست یقیناً یعنی هر موقع یخه هر مردمی را بگیریم می شود مرد اما وقتی بگویند زید را بیاورید من هر شخصی را بیاورم زید نیست. یک نفر زید است در خارج.

جواب: در ذهنتان این قابل صدق بر کثیرین هست یا نه؟ در ذهن نه در خارج.

سؤال: یعنی به امکان قابل صدق است اما در رجل بالامکان نیست بالضرورت است.

جواب: صحبت در این است وقتی که یک زید، زید مشخص خارجی؟؟؟ دیگر این قابل صدق بر کثیری نیست ولی هنوز تشخص خارجی حاصل نشده وقتی به شما می گویند زید را از میان جمعیت پیدا کن ذهن شما به تمام افراد این جمعیت می رود نه اینکه همه افراد جمعیت می گوید زید است. می گوید یک نفر از میان اینها زید است این می شود کلی، یعنی این زید قابل صدق بر این است اگر قابل صدق بر این بود بر این نیست اگر قابل صدق بر سوی بود قابل صدق بر دو تای اولی نیست.

سؤال: منه رجل.

جواب: عیب ندارد. ما هزار جور نکره داریم. این یکی است این هم یکیش است آن عام شمولی است این بدل تخییری است لذا در بحث واجب نخیری و تعینی که می گویند نحوه اقتضاء اقتضای شمول است اقتضای فرد علی البدل است غیر. آیا داخل در موضوع له است تقید است قید خارجی است این بحثها را که در آنجا شده ناظر بر همین مسئله است. که عام، عمومیتش عمومیت دارد تنها یک؟؟؟، عام شمولی است همه را شامل می شود یک وقت عام، عام بدلی است یکی از آنها را باصطلاح شامل می شود.

این که می گویند جزئی قابل صدق بر کثیری نیست عبارتست از مقام حکایت است یعنی وقتی ما می گوئیم زید و فرد خارج را هم می دانیم چیست؟ این زید ما که حکایت خارج می کنه این قابل صدق بر کثیری نیست این فقط در موردش مشخص است اما نه زید بدون حکایت. زیدی که انسان می گوید ان شاء الله من اسم یکی از این افراد را زید می گذارم اسم یکی از افراد دنیا را، همه می گویند ما ممکن است مثل اینکه شاهین پرواز می کرد می گفت سر هر کس بنشیند پادشاه است. پادشاه شدن شانسی است دیگر. این پرواز می کرد صبح مردم را جمع می کردند این حرکت می کرد می آمد بالا سر یکی می نشست. می شود کلی واحد علی البدل. کلی طبیعی که واحد علی البدل است. با اینکه سلطان در اینجا فرد خارج بیشتر نیست همه مردم پادشاه نیستند یک نفر است. تنها آن یک نفر چون مشخص نشده، می شود کلی اما همینکه مشخص شد هذا سلطان. این دیگه می شود جزئی. و قابل صدق بر کثیری نیست.

